

## تاریخ فلسفه

### فلسفه امروز و فردا ۸۱

### نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

، برای این کلاس آخر، فکر کردم به جای اینکه سعی کنم جزئیات بیشتری در مورد چیزهای جدید اضافه کنم، با چند نکته نسبتاً کلی بحث را تمام کنم. بدیهی است که تاریخ فلسفه هنوز تمام نشده است. این یک جمله بدیهی است، که البته وقتی داریم تاریخ فلسفه را تمام می‌کنیم، ممکن است کمی عجیب به نظر برسد، اینکه هنوز تمام نشده است، چون تاریخ در جریان است.

بنابراین اجازه دهید سعی کنم به طور خلاصه برخی از نکات برجسته در مورد فلسفه را آنطور که امروز هست توصیف کنم، در عین حال به آینده نیز نگاه کنم، زیرا کسانی از شما که به فلسفه علاقه مداوم دارید در آینده نیز به آن علاقه بیشتری خواهید داشت. و اگرچه نمی‌توانیم آینده را پیش‌بینی کنیم، حداقل می‌توانیم خود را برای پیش‌بینی آنچه ممکن است باشد آماده کنیم. اولین ویژگی کلی فلسفه امروز چیزی است که فکر می‌کنم شما از قبل با آن آشنا هستید، یعنی تضاد بین تفکر اروپای قاره‌ای و فلسفه انگلیسی زبان، که گاهی اوقات به عنوان تضاد بین پدیدارشناسی، یک سنت پدیدارشناختی، و فلسفه تحلیلی مطرح می‌شود.

با این حال، مسئله این است که همانطور که تجربه‌گرایی گسترش یافته است، به طوری که معنای محدود تجربه‌گرایی که در میل و راسل می‌بینید، دیگر به لطف گسترش و آزادسازی‌ای که با زبان عادی و چیزهای دیگر رخ داده است، کاربرد ندارد، اصطلاح تحلیلی نیز اکنون بسیار گسترده‌تر شده است، به طوری که دیگر صرفاً به تحلیل منطقی راسل یا به طور جایگزین به تحلیل زبان عادی اشاره نمی‌کند، بلکه فلسفه تحلیلی اکنون عملاً هر فلسفه‌ای است که سعی می‌کند مفاهیم را تحلیل کند و استدلال‌ها را تجزیه و تحلیل کند و به این معنا، با جزئیات بیشتری فکر کند. به یاد دارم که چند سال پیش مقاله‌ای برای یک کنفرانس فلسفه در شمال ایلینوی نوشتم و یکی از افراد حاضر، میسون مایرز، در پرتو مقاله به من گفت، خب، شما یک تحلیلگر هستید و من هرگز خودم را یک تحلیلگر نمی‌دانستم، اما سعی می‌کردم از طریق برخی چیزهای گیج‌کننده فکر کنم و حدس می‌زنم در کتاب او بود که من را به یک تحلیلگر تبدیل کرد. بنابراین اصطلاحات امروزه در این زمینه بسیار گسترده‌تر شده‌اند.

، آنها سبک‌های فلسفی متفاوتی هستند. همانطور که می‌دانید، پدیدارشناس تمایل دارد به جای استدلال، توصیف کند. او معتقد است وقتی آنچه توصیف می‌شود را می‌بینید، نکته را متوجه می‌شوید.

حقیقت خود را نشان داده است، در حالی که فیلسوف انگلیسی زبان بیشتر تمایل دارد که در تلاش برای نتیجه‌گیری، استدلال‌ها و دلایل موافق و مخالف را جمع‌آوری کند. اما اینها تفاوت‌های روش‌شناسی و تفاوت‌های نیت هستند. اکنون، این شکاف که ما از نظر تاریخی دیده‌ایم، ادامه دارد و من فکر می‌کنم باید با درک متقابل کم و اغلب احترام متقابل کم، این را گفت.

افراد تحلیلی اغلب با بی‌اعتنایی به پدیدارشناسی صحبت می‌کنند، و افراد پدیدارشناسی اغلب با بی‌اعتنایی به تحلیلی صحبت می‌کنند، وضعیتی رفت‌انگیز. در واقع، در بخش شرقی انجمن فلسفی آمریکا، که بخش شرقی، یا بهتر است بگوییم، پنسیلوانیا و شرق است، کاملاً سیاسی شده است، به طوری که واقعاً یک حرفه بسیار چندپاره و متفرق داریم. و این، علیرغم این واقعیت است که افراد برجسته‌ای وجود دارند که موفق شده‌اند در هر دو اردوگاه باقی بمانند.

یکی از این افراد ریچارد رورتی است که قبلاً از او نام بردیم. کتاب بسیار پست‌مدرن او، فلسفه در آینه طبیعت، از افرادی از ویتگنشتاین گرفته تا گادامر و فوکو، تقریباً در هر دو اردوگاه، الهام گرفته است. و در

سوی دیگر کشور، هوبرت دریفوس، دریفوس، هوبرت دریفوس در برکلی، به همین ترتیب به نظر می‌رسد که در حفظ جایگاه خود در این دو سنت و توانایی تعامل و همکاری با افراد در هر دو سنت موفق بوده است.

اما اکثر دپارتمان‌های فلسفه در ایالات متحده، به نوعی، به معنای کلی، عمدتاً تحلیلی هستند، و شاید فقط یک پدیدارشناس نمونه داشته باشند. و البته استثناهایی هم وجود دارد. چند دپارتمان وجود دارد که عمدتاً پدیدارشناس هستند، شاید فقط یک تحلیلگر نمونه.

بلافاصله به ذهن می‌رسد که عمدتاً جنبه‌ی پدیدارشناختی دارد. یکی دانشگاه دوکسن در پیتسبورگ است و دیگری دانشگاه ایالتی نیویورک در استونی بروک.

بعضی‌ها سعی می‌کنند هر دو هدف را کنار بگذارند. مثلاً دانشگاه نورث وسترن، هرچند در واقع دو برنامه‌ی تحصیلات تکمیلی متفاوت دارند. کالج بوستون، دانشگاه کاتولیک در واشنگتن و غیره.

اما تصویر کلی این است که فلسفه در آمریکا از نوع گسترده تجربی و گسترده تحلیلی است. و این توصیف روش‌شناختی است. با توجه به این موضوع است که من مایلیم به افرادی که می‌خواهند در فلسفه ادامه تحصیل دهند بگویم، مگر اینکه بتوانید مقدار مشخصی از مطالب تحلیلی را تحمل کنید.

و اگر نمی‌توانید با این جزئیات کار کنید و ذهنی برای آن ندارید، به فلسفه نپردازید. اگر چیزی که شما را مشتاق و مشتاق می‌کند تاریخ ایده‌ها است نه کار با مسائل و استدلال‌ها و مفاهیم و غیره، پس شاید بهتر باشد به جای فلسفه به معنای واقعی کلمه، که معمولاً توجه بسیار جزئی‌تری دارد، به تاریخ ایده‌ها بپردازید. اگرچه، رک و پوست کنده، فکر نمی‌کنم تاریخ ایده‌ها به اندازه فلسفه در تاریخ ایده‌ها، تاریخ‌ساز باشد.

بنابراین اگر به حضور در جایی که وقایع از نظر شکل‌دهی به تاریخ در جریان است علاقه‌مند هستید، این فلسفه است. اما اگر دوست دارید در گذشته زندگی کنید، پس تاریخ ایده‌ها. بنابراین این اولین توصیف کلی است.

دومین ویژگی کلی این است که در تفکر غربی، و می‌دانید، تعریف اینکه منظور شما از غربی چیست، کمی دشوار است. یک یا دو سال پیش، منظور ما غرب پرده آهنین بود. بله، بیابید هنوز هم همین‌طور منظورمان باشد.

فلسفه اروپای غربی و آنگلو-آمریکایی. از نظر جایگاه کلی، عمدتاً طبیعت‌گرایی علمی است. در اصطلاح عامیانه، انسان‌گرایی سکولار چیست؟

حال، وقتی می‌گویم طبیعت‌گرایی علمی، منظورم، البته، گرایش به دانش علمی به عنوان گونه‌ی اصیل و طبیعت‌گرایی فلسفی است. و یک گرایش فلسفی در سراسر دنیای دانشگاه در غرب. اما با برخی شرایط.

خداابوری مسیحی، بدون شک، فلسفه غالب در فلسفه دین است و بر فلسفه دین در اندیشه انگلیسی-آمریکایی تسلط دارد. 20، 30، 40 سال پیش اینطور نبود. در آغاز قرن گذشته اینطور بود.

البته در این بین، روند سکولاریزاسیون افزایش یافت. اما به یاد دارم که در دهه ۵۰ میلادی در یک همایش، انجمن فلسفی آمریکا در سنت لوئیس بودم که در آن یک جوان کاتولیک غیر روحانی از دانشگاه پنسیلوانیا که نامش جیمز راس بود، مقاله‌ای با عنوان «استدلال اسکاتلندی برای وجود خدا» ارائه داد. و همه سعی کردند او را تکه تکه کنند و ایراداتی به این استدلال بگیرند، و او در برابر همه آنها مقاومت کرد.

و همینطور که حضار داشتند اتاق را ترک می‌کردند، شنیدم که یک فیلسوف به فیلسوف دیگر گفت، حتماً یک جای کار ایراد دارد. من نمی‌توانم بفهمم چیست، اما امکان ندارد درست باشد. این از ویژگی‌های دهه ۵۰ میلادی بود.

می‌توانم بگویم، ۱۰ یا شاید ۱۵ سال بعد از آن، در همان هتل در سنت لوئیس، در جلسه دیگری از انجمن فلسفی آمریکا، من ریاست میزگردی را بر عهده داشتم که سه نفر در فلسفه دین در آن حضور داشتند جورج ماورودیس، دانشگاه میشیگان، انجیلی. دیک پاتیل، دانشگاه ایالتی وست واشنگتن، کاتولیک. غیرروحانی.

استن کین اهل میامی و اوهایو، با پیشینه انجیلی. اینجا چهار نفر از ما، مسیحیان معتقد، در حال برگزاری یک میزگرد در مورد مسئله شر بودیم و [از حضار] فاصله گرفتیم. این نمی‌توانست در دهه ۵۰ میلادی باشد.

امروزه، هیچ‌کس حتی در مورد آن اظهار نظر هم نمی‌کند. این موضوع ساده‌ای است و همه آن را می‌دانند. فلسفه دین، پیشروترین رشته در این زمینه است که توسط متفکران مسیحی، کاتولیک، پروتستان، از جمله انجیلی‌ها، تعریف می‌شود.

و در آخرین مورد، حدود هفت، هشت سال، هفت سال، چهار نفر از رؤسای انجمن فلسفی آمریکا در بخش مرکزی، آیا گفتم انجیلی بوده‌اند؟ مسیحی بوده‌اند. در برخی موارد، انجیلی بوده‌اند. آلون پلانتینگا، ویلیام آلستون، آلن دونگان و نیکلاس ولترستورف، چند هفته پیش.

و این چیزی نبود که در دهه ۵۰ میلادی شنیده شود. بنابراین، این موضوع را واجد شرایط می‌کند. می‌توان امیدوار بود، و با نگاه به آینده، طبیعتاً می‌توان امیدوار بود که این نوع حضور مسیحی در فلسفه، به همان اندازه که در فلسفه دین تأثیرگذار است، در سایر حوزه‌های فلسفه نیز گسترش یابد.

حالا، در متافیزیک و معرفت‌شناسی هم هست، چون فلسفه دین شما را وارد متافیزیک و معرفت‌شناسی می‌کند. در اخلاق هم هست، اما در آن حوزه‌های دیگر، به سادگی به اندازه فلسفه دین غالب نیست. هنوز هم طبیعت‌گرایی علمی غالب است.

تأثیر افرادی مانند کواین. حال، یکی دیگر از قیدهایی که باید به این تعمیم اضافه شود، مربوط به ظهور پست مدرنیسم در جلوه‌های مختلف آن است. جلوه‌ای از ضد واقع‌گرایی در فلسفه علم.

ضد واقع‌گرایی در اخلاق. ضد واقع‌گرایی در معرفت‌شناسی، ریچارد رورتی و همکارانش. و ضد واقع‌گرایی در دین، اما بسیار بیشتر در الهیات تا در فلسفه دین.

به عبارت دیگر، در میان متکلمان حرفه‌ای، ضد واقع‌گرایی بیشتری نسبت به فیلسوفان حرفه‌ای دین وجود دارد. به طوری که در تعدادی از دانشگاه‌ها، ارتدکس مسیحی در دانشکده فلسفه بسیار بیشتر از دانشکده الهیات مشهود است. و برخی از مورخان می‌گویند که این روزها فیلسوفان بیشتر از متکلمان به الهیات می‌پردازند.

اما پسامدرنیسم، با جلوه‌های مختلف خود، از جمله کثرت‌گرایی اندیشه دینی، قطعاً مشهود است. اینکه آیا سلطه طبیعت‌گرایی علمی را به طور جدی به چالش خواهد کشید یا خیر، باید دید. من شخصاً انتظار ندارم که چنین شود.

و من انتظار ندارم که این اتفاق بیفتد، زیرا پست مدرنیسم، کثرت گرایی، ضد واقع گرایی و نسبی گرایی صرفاً کهنه و قدیمی هستند اما با تزئینات جدید. در این مورد، این رستاخیز عید پاک است. به عبارت دیگر، ما تاریخ طولانی و درازی از شک گرایی و نسبی گرایی در معرفت شناسی داریم که به منابع فلسفی معرفت شناسی و تقابل آنها بازمی گردد.

بنابراین من انتظار ندارم که این نسبی گرایی و ضدواقع گرایی پست مدرن غالب شود. من انتظار دارم که این موضوع، شاید دو دهه آینده، مسئله کلیدی باشد. اما انتظار ندارم که به هیچ وجه همه چیز را در بر بگیرد.

برخی تحولات اخیر دیگر نیز وجود دارند که احتمالاً باقی مانده و رشد خواهند کرد. علاقه به متافیزیک، که دفعه قبل در مورد آن صحبت کردم، از تحولات فلسفه زبان ناشی شده است. من تمایل دارم فکر کنم که تحولات متافیزیک به جای اینکه توسط فلسفه زبان حفظ شوند، خودکفا خواهند بود.

فلسفه زبان از آن نوع چیزهایی است که بعد از اینکه مردم به شما می گفتند متافیزیک بی معنی است، باید شروع کنید. اما وقتی شروع کردید، خودکفا می شود. برای ادامه دادن به آن نیازی به کار زیاد در فلسفه زبان ندارید.

بنابراین من انتظار دارم که آن توسعه متافیزیکی با تأکید ویژه بر روابط ذهن و بدن ادامه یابد. مسئله ذهن و بدن جایی است که کارهای زیادی در حال انجام است. و جایی که دوگانه گرایی ذهن و بدن مدافعان فلسفی بسیار دقیقی مانند ریچارد سونبرن دارد، که همین چند سال پیش اینجا در دانشگاه بود.

تغییرات در اخلاق نیز احتمالاً ادامه خواهد یافت. یکی از تغییرات بسیار مهم در نتیجه کنشگری دهه‌ی بازگشت به اخلاق کاربردی بود. چرا بازگشت؟ اخلاق در طول تاریخ و قطعاً توسط افرادی مانند ۱۹۶۰، بنتام و میل، به صورت کاربردی مورد بحث قرار گرفته است.

خب، چیزی که وارد بحث شده، بحث فرااخلاق است. چیزی شبیه به چیزی که در کتاب اصول اخلاق جی.ای. مور نشان داده شده است، جایی که او شروع به پرسیدن معنای خیر کرد و موضع شهودگرایانه خود را توسعه داد. معنای اصطلاحات اخلاقی.

و البته، این موضوع با اظهار نظر ای. جی. آیر مبنی بر اینکه چنین اصطلاحاتی هیچ مرجع تجربی ندارند تقویت شد. به طوری که اگر هیچ مرجع تجربی نداشته باشند، احکام اخلاقی هیچ اهمیت واقعی ندارند. و برای غلبه بر این، توجه دوباره به دغدغه‌های فرااخلاقی ضروری است.

معنای اصطلاحات اخلاقی ما چیست، اگر واقعاً معنایی داشته باشند؟ حال، نتیجه‌ی این واقعیت این است که شاید به مدت ۴۰ یا ۵۰ سال در آغاز قرن، توجه غالب اخلاق فلسفی به دغدغه‌های فرااخلاقی، به تحت‌الشعاع قرار گرفتن واقعی دغدغه‌های اخلاق کاربردی، معطوف بود. اما تا حدودی به این دلیل که آن مانع برطرف شد و تا حدودی به دلیل کنشگری دهه‌ی ۶۰، اخلاق کاربردی به خودی خود به یک حوزه‌ی پویا تبدیل شد. اکنون، می‌توانید این را تنها با نگاه کردن به برنامه‌ی درسی در جایی مانند ویتون ببینید.

در دهه ۵۰ میلادی، باعث شرمساری ما بود که هیچ واحد درسی اخلاق کاربردی در دانشگاه وجود نداشت گمان می‌کنم دهه ۶۰ میلادی به همین دلیل، مثل یک تن آجر به ما ضربه زد. و به نظر من اولین کاری که از نظر درسی انجام شد، در دهه ۶۰ میلادی بود، زمانی که طرح اعزام به جنگ ویتنام ذهن دانشجویان مرد را مشغول کرده بود و بسیاری از آنها در مورد این سوال عذاب می‌کشیدند.

من تدریس درسی به نام جنگ و اخلاق مسیحی را شروع کردم که حاصل آن گلچینی از کتاب‌ها بود که شاید در کتابفروشی دیده باشید. این کتاب چاپش متوقف شد اما در طول جنگ خلیج فارس، دوباره چاپ شد. ناشر حسابی حواسش جمع بود. اما با فروکش کردن جنگ، جنگ ویتنام، آن درس به درسی به نام اخلاق اجتماعی تبدیل شد که اکنون اخلاق، قانون و جامعه نام دارد.

اما در واقع، آن اولین دوره اخلاق کاربردی بود که مدتی طولانی اینجا در ویتون برگزار می‌شد. خوب، حالا می‌دانید چه چیزی یاد گرفته‌اید. اخلاق کسب و کار، اخلاق زیستی، اخلاق رسانه‌ای، اخلاق و امور بین‌الملل و غیره و غیره و غیره.

اما این در سراسر کشور صادق است. و بزرگترین صنعت فلسفی در کشور، اخلاق کاربردی است. همیشه مشاغلی در اخلاق کاربردی وجود دارد.

بنابراین، من متقاعد شده‌ام که این [موضوع] ادامه خواهد یافت، صرفاً به این دلیل که به آنچه فیلسوفان در طول تاریخ انجام داده‌اند، بازمی‌گردد. با این حال، مسائلی وجود دارد که باید در آنجا مورد بررسی قرار گیرد. یکی از آنها، برای مسیحیان در فلسفه، رابطه بین اخلاق فلسفی و الهیاتی است.

رابطه بین اخلاق فلسفی و الهیاتی. و فکر می‌کنم چندین سال است که آنها از این نظر تا حدودی از هم جدا بوده‌اند. اینکه روی هم رفته، اخلاق دانان الهیاتی به پویایی زندگی اخلاقی پرداخته‌اند.

یعنی، مفاهیمی مانند گناه و لطف را مطرح می‌کند. در حالی که اخلاق فلسفی به مسائل مربوط به تصمیم‌گیری اخلاقی پرداخته و اصول را در تصمیم‌گیری دخیل کرده است. و از آنجا که دستور کار این دو متفاوت بوده است، دستور کار اخلاق الهیاتی با اخلاق فلسفی متفاوت بوده است، ادغام نسبتاً کمی بین الهیات و فلسفه صورت گرفته است.

به جز در برخی موارد واضح، مانند نظریه‌های فرمان الهی یا اخلاق قانون طبیعی، چیزهایی از این دست. با این حال، توسعه اخلاق فضیلت در حال ایجاد تغییر است. اخلاق فضیلت، که به یاد دارید، تا حدودی توسط السدیر مک‌ایننتایر تسریع شد.

من امروز صبح تلفنی با او صحبت می‌کردم و سعی می‌کردم او را متقاعد کنم که در سال ۹۳ به کنفرانس ما بیاید، اما او قبول نکرد. بنابراین ما به تلاش ادامه می‌دهیم. فکر می‌کنم این سومین باری است که تلاش می‌کنیم.

اما با کتاب «در پی فضیلت» مک‌ایننتایر، که در آن او به نوعی تمام چیزهای پست عصر روشنگری را به اخلاق اصول و تصمیم‌گیری ربط داد و اساساً خواستار بازگشت به سنت ارسطویی با اخلاق فضیلت شد، این تحول آشکارا بر رابطه متقابل اخلاق فلسفی و الهیاتی تأثیر گذاشته و خواهد گذاشت. زیرا اگر از توسعه فضایل صحبت می‌کنید، از پویایی زندگی اخلاقی و مسائلی که گناه و لطف در آن دخیل هستند صحبت می‌کنید. و به نظر من، کار باب رابرتز خودمان، که اتفاقاً در خط مقدم آنچه در اخلاق فضیلت در حال وقوع است، قرار دارد، گویای این موضوع است.

آثار او همیشه در مقالات مجلات مورد استناد قرار می‌گیرد، جایی که شما نوعی تلفیق واضح از درک مسیحی از طبیعت انسان، گناه، لطف الهی را در او می‌بینید، در حالی که همزمان، آن نوع تحلیل ویتگنشتاینی از مفاهیم ارزشی، مفاهیم فضیلت، تلاش خستگی‌ناپذیر او برای روشن شدن فضیلت و نحوه عملکرد آن و رابطه‌اش با احساسات مناسب و غیره را مشاهده می‌کنید. بنابراین، من فکر می‌کنم در اینجا چیزی دارید که

قرار است یک پیشرفت مداوم باشد. اکنون، در این توصیفات و پیش‌بینی‌ها، نگرانی من برای حضور مسیحیت در فلسفه را می‌بینید.

و امیدوارم این دغدغه را ببینید. امیدوارم این دغدغه را که در کل تاریخ فلسفه وجود داشته، دیده باشید. در واقع، داستان از این قرار است.

آشناس‌ت؟ می‌بینید، چیزی که ما در موردش صحبت می‌کنیم، تنوع سنت‌های تاریخی است. و در سنت - فلسفه‌ی خدا‌باورانه، فلسفه‌ای که از منظر خدا‌باورانه انجام می‌شود، انواع مختلفی از آن وجود دارد. یهودی، اسلامی، مسیحی، که بدیهی است نام سه دین اصلی خدا‌باورانه را می‌بریم. و در سنت خدا‌باورانه‌ی مسیحی، به همین ترتیب تنوع را می‌بینید.

بنابراین، وقتی از فلسفه مسیحی در گذشته و حال و آینده صحبت می‌کنم، می‌خواهم آن را به چهار شیوه توصیف کنم. یکی به عنوان یک سنت دیدگاه‌محور. شاید این خود دو شیوه باشد.

سنت به این معنا که تاریخ مداومی از اندیشه مسیحی در فلسفه وجود دارد. و من عمداً از این کلمه استفاده می‌کنم. گاهی اوقات، فیلسوفان مسیحی این تصور را ایجاد کرده‌اند که شما با کنار هم گذاشتن باورهای کلامی خود، نگرش‌ها، ارزش‌ها و دغدغه‌های خود، به فلسفه می‌پردازید.

من فکر می‌کنم این نه تنها غیرانسانی است. به نظرم برای انسان‌ها غیرممکن است. آن ابزار پدیدارشناختی را، در پراتز قرار دادن، یادتان هست؟ در پراتز گذاشتن، تعلیق قضاوت، چیزی که دکارت برای آن تلاش کرد، هرگز کاملاً ممکن نیست.

برای دکارت نبود. برای هوسرل هم نبود. اینکه یک موضع کاملاً بی‌طرف اتخاذ کنی، کاملاً بی‌طرف باشی در حالی که در اعماق وجودت چنین نیستی، خودفریبی است.

و بنابراین، به نظر من راه صداقت فکری، اعتراف کردن است. به عبارت دیگر، کاملاً رک و راست بودن در مورد منشأ مشکل. پذیرفتن آن.

برای اینکه ببینید این موضوع کجا روی تفکر شما تأثیر می‌گذارد. برای اینکه ببینید مواضع دیگران کجا روی تفکرشان تأثیر می‌گذارد. بر این اساس، حد و مرزی برای خودتان در نظر بگیرید.

وقتی این دو با هم منطبق باشند، خوب است. شما به توافق رسیده‌اید. اما ممکن است دو نفر به دلایل مختلف به یک چیز اعتقاد داشته باشند.

بنابراین، من در اینجا از کار کردن بر پایه بی‌طرفی صحبت نمی‌کنم. برخی افراد از اصطلاح پیش‌فرض استفاده می‌کنند. حال، از نظر من، اصطلاح پیش‌فرض دلالت بر مقدمات استدلال‌های قیاسی دارد.

پیش‌فرض نوعی فرض بنیادگرایانه است. البته اگر پیش‌فرض باشد، یک مبنای تردیدناپذیر نیست. خوب، تا جایی که آن مدل بنیادگرایانه از سیستم‌های قیاسی، حداقل، شاید با اصطلاح پیش‌فرض به طور ضمنی بیان شود، اما حداقل به طور ضمنی بیان شود، نمی‌خواهم از فلسفه مسیحی به عنوان فلسفه‌ای که با پیش‌فرض‌های مسیحی کار می‌کند، صحبت کنم.

ترجیح می‌دهم بگویم دیدگاه. اصطلاح دیدگاه به من این امکان را می‌دهد که بگویم نه تنها گزاره‌های بیان‌شده‌ای وجود دارند که من به درستی آنها معتقدم، بلکه ارزش‌ها و دغدغه‌های خاصی وجود دارند که

،فرآیند انتخاب و همچنین فرآیند تفکر را انگیزه و هدایت می کنند. دیدگاه، متشکل از باورها، نگرش ها، ارزش ها، می بینید

،بنابراین، یک سنت پسا- نظری .دوم، می خواهم بگویم که فلسفه مسیحی اکتشافی است .به عبارت دیگر ،یک فرآیند است، نه یک محصول نهایی

این یک فرآیند است، نه یک محصول نهایی .ایدهی جمع بندی کار یک بار برای همیشه، ماهیت مداوم پژوهش فلسفی را که در آن مسائل و مشکلات جدیدی دائماً در حال ظهور هستند، نقض می کند .فلسفه مانند یک گفتگوی تاریخی بین افرادی با عقاید مشابه و متفاوت است

و این گفتگو، مانند گفتگوهای افلاطون، هرگز تمام نمی شود .همچنان ادامه دارد .بنابراین، من می گویم تاریخ فلسفه تمام نشده است

این جلسه ی بحث و جدل است که هرگز تمام نمی شود .سوم، علاوه بر این دو مورد، می خواهم بگویم که این یک کار کثرت گرایانه است .من سعی می کنم از اصطلاح فلسفه ی مسیحی بدون حرف تعریف مشخص استفاده کنم

،فلسفه مسیحی .این سنتی است که تنوع زیادی با خود دارد .تنوعی که به دلیل روش های فلسفی مختلف ،شاید دیدگاه های فلسفی متفاوت، و قطعاً به دلیل سنت های کلامی متفاوت است، که همانطور که می بینید ،در برخی مسائل کلیدی تفاوت ایجاد خواهند کرد

تمام چیزهای متنوعی که به ما تفاوت های فکری می دهند .و من این کثرت گرایی را سالم می دانم .اگر برای نوعی فرآیند انتقادی ذاتی که شما را به تفکر، رشد و به شیوه ای خوداصلاحی وادار می کند، ارزش قائل هستید، پس چیزی که نیاز دارید افرادی هستند که با شما مخالف باشند

و به نظر من، نه از همه جهات، اما حداقل از برخی جهات، تنوع در سنت مسیحی و کلیسای مسیحی سالم است .این تنوع باید ما را منتقد خود نگه دارد، ما را متواضع نگه دارد، و ما را از یک طرفه شدن، همانطور که انسان ها تمایل دارند، باز دارد .ما فقط احمق های فوق العاده ای هستیم

بنابراین کثرت گرا .و بعد می خواهم کل گرا را اضافه کنم .به نظر من، از بین همه مردم، مسیحیان در فلسفه باید با در نظر گرفتن کل تصویر فکر کنند، نه با دید تونلی، با چشم بند، و با کار کردن در یک زیربخش از یک زیربخش از یکی از زیرشاخه های فلسفه

نه، مهم نیست که یک فرد با چه جزئیاتی کار می کند، یک مسیحی مطمئناً باید تصویر کلی داشته باشد و به همه چیز به عنوان یک کل از نظر جهان بینی مسیحی نگاه کند و بر اساس آن تمرکز کند .به نظر من، این ارزش های متعددی دارد ، که یکی از آنها احتمالاً نحوه هدایت انتخاب چیزی است که شما روی آن کار می کنید، چیزی که یک فیلسوف روی آن کار می کند .بگذارید این را با تصمیم شما در مورد کاری که می خواهید پس از شروع انجام دهید، مقایسه کنم

و سوالی که بعضی از ما از همان لحظه ای که رشته تحصیلی تان را اعلام می کنید، شما را آزار می دهیم .این اساساً سوالی است که باید در چارچوب جهان بینی مسیحی، مدیریت زندگی و استعدادهایتان از نظر آنچه می تواند استراتژیک باشد و غیره، به آن پردازید .و یادم می آید چند سال پیش در یک میزگرد در انجمن فیلسوفان مسیحی در جلسه ای در واشنگتن دی سی شرکت داشتم که آلون پلانتنینگ هم در آن حضور داشت و از هر کدام از ما خواسته شد در مورد چگونگی تأثیر مسیحیت بر فلسفه مان صحبت کنیم

و پلانتینگا بلند شد و گفت، خب، فکر می‌کنم تأثیر آن بیش از هر چیز در چیزی است که من برای کار انتخاب می‌کنم. مشکلی که قرار است به آن پردازم چیست؟ مشکل استراتژیک از نظر ماهیت کلی جهان‌بینی مسیحی است. و فکر می‌کنم احتمالاً همینطور است.

حال، اگر تنها ملاحظه همین باشد، عواقب ناگواری دارد. به عنوان مثال، اگر شما برای شغلی در فلسفه آگهی دهید، همانطور که اخیراً این کار را کرده‌ایم، و شروع به جمع‌آوری این انبوه نامه‌های تحقیق و رزومه و بقیه موارد آن کنید، متوجه می‌شوید که ۹۰٪ آنها در فلسفه دین هستند، که چیزی است که در این برهه از زمان به کمک نیاز نداریم. بنابراین به نظر من، مسئله‌ی مباشرت نه تنها باید از نظر آنچه برای تفکر مسیحی استراتژیک است، بلکه باید از نظر آنچه برای تفکر مسیحی در کل فرآیند فلسفه مسیحی در این برهه از تاریخ استراتژیک است، باشد.

شما تصویر بسیار بزرگتری را می‌بینید. و بنابراین من از برخی از شما می‌خواهم که به فکر ورود به متافیزیک فلسفه علم باشید. و به نظر من، نادیده گرفته شده‌ترین حوزه فلسفی کدام است؟ نظریه زیبایی‌شناسی

نظریه زیبایی‌شناسی. بله. ببینیم.

خب، صرفاً برای روشن شدن موضوع، چیزی که الان دارم روش کار می‌کنم، شاید قبلاً هم به آن اشاره کرده باشم، دو یا سه سالی هست که دارم روش کار می‌کنم، و برای چند سال دیگه هم خواهم داشت، اساساً مبنای عینی برای قضاوت‌های اخلاقی است. مبنای واقعیت عینی چیست؟ برای اخلاق، می‌بینید. و شما برخی از چیزهایی را که من در طول سال پیدا کرده‌ام، دریافت کرده‌اید، چون این‌ها مطالب تاریخی هستند.

دوست دارم فکر کنم که آخرین باری که این دوره را تدریس می‌کنم، احتمالاً چند سال دیگر، بتوانم تمام چیزهایی را که پیدا کردم در آن بگنجانم، اما احتمالاً نه. بنابراین، باید منتظر آن باشید. این دوره قبل از اینکه تمام شود، با الان متفاوت خواهد بود، صرفاً به خاطر کارهایی که باید انجام شود.

خب، پس آینده فلسفه نامشخص است. هنوز در حال شکل‌گیری است. و فکر می‌کنم آخرین چیزی که می‌خواهم قبل از اینکه، اگر مایل باشید، ۱۵ دقیقه برای بحث اختصاص دهیم، بگویم این است که آینده فلسفه تا حدودی به افرادی مثل شما بستگی دارد.

و من در این مورد جدی هستم. در طول دهه‌هایی که بخشی یا تمام این دوره تاریخ فلسفه را تدریس کرده‌ام، شما در کلاس انواع و اقسام کارها را انجام داده‌اید. روسای دانشگاه‌ها هستند.

اساتید حوزه علمیه هستند. افرادی هستند که ۲۰ یا ۳۰ سال است که آثار فلسفی منتشر می‌کنند. افرادی هم هستند که خارج از حوزه فلسفه فعالیت می‌کنند، مانند مارک نول و راجر لاندین.

افرادی که از طریق کارشان، تاریخ اندیشه مسیحی و از برخی جنبه‌ها، تاریخ اندیشه گسترده‌تر را شکل می‌دهند. این چیزی است که تاریخ از آن ساخته شده است. تاریخ توسط افرادی مانند شما ساخته می‌شود.

خواهید دید. این مردم عادی مثل ما هستند که با مدیریت استعدادهایی که داریم، تا حدودی در ساختن تاریخ فلسفه و ساختن تاریخ روزگاران مشارکت دارند. بنابراین نمی‌دانم چطور می‌توان دوره‌ای مثل این را تمام کرد، اما با چنین نظراتی در مورد فلسفه امروز، نقطه، نقطه، نقطه، و فردا، نقطه، نقطه، شما را به پر کردن نقاط وامی‌دارد.

داتی، ما که آدمیم. خیلی خب، ۱۵ دقیقه، سوالات، بحث. آره.

آره. نسخه‌های جدید از چیزهای قدیمی. آره.

بله، می‌بینید، آنچه قدیمی است، داده‌ی سنت‌های مختلف است. آنچه جدید است، چیزی است که در طول مسیر وارد می‌شود. بله.

بله. اگر یکی از این سنت‌ها، سنت خداپورانه باشد و دیگری، امروز کیک کرپ را به شکل متفاوتی برش دهد، یک سنت نسبی‌گرا باشد، خب، برای اینکه پست‌مدرنیسم را هم در آن بگنجانیم، یک سنت نسبی‌گرا باشد چه چیز جدیدی وجود دارد؟ خب، نسبی‌گرایی سوفسطاییان تا حدودی با سوفسطاییان و شکاکان یونانی و رومی متفاوت است، سوفسطاییان و شکاکان یونانی، خب، به طور قابل توجهی با شکاکیت دیوید هیوم و به طور قابل توجهی با پست‌مدرنیسم متفاوت است. حالا، چرا و چگونه متفاوت است؟ خب، اول از همه، مقایسه این دو را در نظر بگیرید.

یادم می‌آید کتابی به نام «عصرهایی با شکاکان» که در قرن هجدهم نوشته شده بود را می‌خواندم. به نظر می‌رسید قبل از دوران تلویزیون، کتاب جذابی باشد. اما پر از ارجاعات به پیرهو، اولیس و کارنئادس و از این قبیل چیزها بود.

اما نکته جالب این است که اگرچه پر از ارجاعات به آن بود، اما آشکارا تحت تأثیر علم نیوتنی کار می‌کرد و به نقد علم نیوتنی می‌پرداخت. موضوعات کلیدی خاصی وجود داشتند که در شک‌گرایی از نوع هیوم، کانون توجه قرار می‌گرفتند. ایده ارتباط ضروری، مسئله استقراء، آیا عقل می‌تواند تعیین کند که چه چیزی از نظر اخلاقی درست است، چیزهایی از این دست، می‌بینید.

حالا، شما اینجا بیاوید. چیزی که در این [مدل] مؤثر بود، علم نیوتنی بود. چیزی که اینجا مؤثر واقع شده یک مدل بسیار رابطه‌ای‌تر و ارگانیک‌تر است که در آن وابستگی متقابل هر جنبه‌ای از زندگی و فرهنگ به چیزهای دیگر را تشخیص می‌دهیم، به طوری که فلسفه شما تعیین می‌شود، چیزی است که تلویحاً از بسیاری جهات، توسط نژاد، جنسیت، طبقه اجتماعی-اقتصادی شما تعیین می‌شود، می‌بینید، صرفاً به دلیل ارتباط متقابل چیزها در این مدل ارگانیک.

آیا می‌توانی مدل دیگری را در حال ظهور ببینی؟ بله. نمی‌دانم. چند سال پیش، فکر می‌کردم که مدل چهارمی هم در حال ظهور است که من آن را مدل شخصیت‌گرایانه می‌نامیدم.

داشتم به فیلسوف اسکاتلندی جان مک‌موری فکر می‌کردم، که حالا عملاً کسی اسم او را نشنیده، بنابراین زیاد در موردش حرف نمی‌زنم. خیال‌پردازی است. اما جان مک‌موری کتابی نوشته به نام «خود به مثابه» عامل «و کتابی دیگر به نام «اشخاص در رابطه».

تعدادی چیزهای دیگر. این، یا اگر بخواهم آن را به چیزهایی که با آنها آشنا هستید ربط بدهم، قطعاً پساکانتی بود. برداشت کانت از شخص، شأن شخص، بی‌شباهت به برخی از اگزیستانسیالیست‌های شخص‌گراتر نبود، از این نظر که آنها می‌خواستند به جای «تو»، «بر» «تو» تأکید کنند.

تمایز رابطه‌ی من-تو به جای رابطه‌ی من-آن. اما در هر صورت، تأکید او بر این موضوع توسط تعدادی از نویسندگان، فیلسوفان، متکلمان، اخلاق‌دانان و غیره مورد توجه قرار گرفت، به طوری که آنها چیزی را که می‌توان تمایز مقوله‌ای، تمایز مقوله‌ها، بین اشخاص و چیزهای دیگر نامید، قائل می‌شدند. حال

طبیعت گرایی یک موضع تقلیل گرایانه است و یکی از مشکلات متافیزیک وایتهد این است که او، در واقع اشخاص را به رویدادهای صرفاً پیچیده و بدون هیچ تمایز مقوله‌ای تقلیل می‌دهد.

مک‌موری تمایز قاطعی قائل می‌شد و من فکر می‌کنم این بسیار مفید بود. نویسندگانی که تحت تأثیر او بودند، یک متکلم نیوزیلندی به نام رابرت بلیکی بود که کتابی با عنوان «این چه بود؟» نوشت. دین سکولار و خدایی که عمل می‌کند، چیزی شبیه به این. هلموت تیلیک، که لزوماً تحت تأثیر او نبود، مواضع نسبتاً مشابهی را در الهیات خود توسعه داد.

اما به نظر من، همانطور که گفتم، این موضعی است که نیاز به توسعه دارد. اگر مفاهیم کلیدی برای باور مسیحی نه تنها شامل تعالی خدای شخصی، بلکه شامل تمایز کیفی انسان به عنوان موجودی متمایز از سایر چیزها نیز باشد، پس این باید در چیزی بیش از صرفاً بازی با مسائل ذهن و بدن گنجانده شود. بنابراین، من دوست دارم فکر کنم که یکی از نتایج برخی از روندهای روز ممکن است این باشد.

و جالب است که در اخلاق کاربردی، و من این را وقتی که در مورد اخلاق از زمان پوزیتیویسم صحبت می‌کردیم، اشاره کردم، که در اخلاق کاربردی، اصل کانتی احترام به اشخاص تکرار و تجدید می‌شود، می‌بینید شاید این روزها در اخلاق کاربردی فراگیرتر از برخی از فایده‌گرایی‌های قدیمی باشد. به نظر می‌رسد سه اصل یا رویکرد اصلی یا فایده‌گرایی، احترام به اشخاص یا نوعی مبنای قراردادگرایانه است.

بنابراین فکر می‌کنم برای پایه‌گذاری یک قرارداد و احترام به اشخاص، و اگر دوست دارید یک فایده‌گرایی داشته باشید که صرفاً به معنای به حداکثر رساندن خیر برای همه چیز، چه کلم و چه پادشاه، نباشد، به نوعی تمایز قطعی نیاز دارید. کارل؟ از نظر دانش پیشینی، تا آن حد، فکر می‌کنم باید بگویم نه. فکر می‌کنم باید بگویم نه.

یعنی، ایده‌های فطری اصلاً وجود ندارند. پیشینی‌ای که این روزها مورد بحث قرار می‌گیرد، ماهیت پیشینی حقایق منطقی به شکل «الف مساوی است با الف غیر الف» است. احتمالاً ساختارهای پیشینی از انواع دیگر، اما حتی مقولات کانتی نیز می‌دانند که در جهت نئوکانتی، کاملاً نسبی شده‌اند.

بنابراین نه، من فکر می‌کنم حال و هوای کلی در این زمینه همچنان تا حدودی تجربی باقی می‌ماند، و فکر می‌کنم این در مورد تفکر اروپایی نیز صادق است، حداقل تا آنجا که به ساختارهای پیشینی تفکر مربوط می‌شود. بله. تأکید هوسرل بر قصدیت نه چندان یک ساختار تفکر، بلکه یک روش ساختاریافته برای ارتباط با دیگری است، می‌بینید.

بنابراین من تمایل دارم پدیدارشناسی را نوع متفاوتی از تجربه‌گرایی از نوع گسترده در نظر بگیرم که بیشتر بر حس درونی تمرکز دارد تا حس بیرونی. بله، بنابراین نه، فکر نمی‌کنم آن جهت‌گیری عقل‌گرایانه ادامه یافته باشد. برخی می‌گویند که در هگل ادامه یافته است، اما هگلی‌های اصیل این روزها گونه‌های بسیار نادری هستند.

آره. باشه، کار دیگه‌ای نداری؟ خب، بذار یه کاری بکنیم، و تا چهارشنبه جواب آزمایش‌هات رو می‌گیریم. کسی هست که جواب آزمایشش رو نگرفته باشه؟ با من بیا مطب، من چندتایی اونجا دارم.